

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۲۶ فبروری ۲۰۱۵

افغانها سر می دهند؛ مگر خلف وعده نمی کنند!

مطمئنم برای شما هم گاهی اتفاق افتاده است که به محض خواندن یک جمله و یا یک عبارت و یا هم دیدن صحنه ای و یا هم شنیدن حرفی، یک باره ذهن تان از توجه به آن عبارت، جمله، حرف و یا صحنه، شما را به گذشته های دور، گذشته هائی که اگر آن اتفاق صورت نمی گرفت، هرگز زمینه تداعی آن وجود نداشت، برده همه چیز را زنده و حاضر می گرداند. برای من هم بعد از آن که نوشته همکار گرامی ما آقای «امینی» را به ارتباط آرزوی ماندگاری امریکا را در افغانستان در مقاله شان معنون به «تیریک به مدافعان امپریالیسم: امریکا هرگز از افغانستان نخواهد رفت» گزارش نموده بودند، عین حالت دست داد.

بدان معنا که با خواندن آن نوشته و اطمینانی که «اشتون کارتر» وزیر جنگ* امپریالیزم جنایت گستر امریکا به نواله خوران خود داده بود، دقیقاً به ۳۵ سال قبل از امروز کشانده شده و عین جمله را که آن زمان از زبان فرد دیگری به ارتباط ماندگار شدن روسها بیان داشته بود، در ذهن تداعی نمود، که اینک به صورت مختصر جریان آن را با شما در میان می گذارم:

ماه حوت سال ۱۳۵۸ بود، فقط چند روزی از رفتنم به پاکستان می گذشت. در آنجا رفقای چندی از «ساما» که آن زمان من هم یکی از اعضایش بودم، با تحمل مشکلات زیاد زندگانی که چه، نفس می کشیدند. یکی از آنها رفیقی بود از ننگرهار به نام «عبدالله» که نزد رفقاء موسوم به «عسکر» بود.

زنده یاد «عبدالله» که انسان پرتلاش و متعهدی به امر انقلاب و سازمان بود و بعد ها با تأسف بر مبنای یک توطئه ضد انسانی افرادی از به اصطلاح سازمان پیکار و سازمان رهائی به منظور کوتاه کردن دست «ساما» در ولایت ننگرهار از بین رفت، به مانند همیشه و حتا بدون هراس، پای جر و بحث نشسته، می خواست از مواضع «ساما» دفاع نماید. رسیدن من با پاکستان که گذشته از معلومات جدید، در حد خاصی از صلاحیت ابراز نظر نیز برخوردار بودم برای زنده یاد «عسکر» زمینه ای شده بود، تا ضمن افزودن بر فعالیتهای خودش و پذیرش هر جر و بحثی در صدد ایجاد تماس با نیروهای انقلابی پاکستان به خصوص آنهایی که به مارکسیزم-لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون باور داشتند، نیز بر آید.

در یکی از همین تلاشها، یکی از روزها که اگر حافظه به خطا نرفته باشد اواسط ماه حوت ۱۳۵۸ بود، وی احوال آورد که با یک خبرنگار استرالیایی چپی از طریق دوستان پاکستانی اش آشنا شده، که خواستار مصاحبه با یک رفیق با صلاحیت افغان می باشد.

طرح مسأله رفیق با صلاحیت، عدم شناخت از فرد مورد نظر و نشریه شان و از همه بالاتر عدم آشنائی خودم با زبان انگلیسی به آن حدی که بتوانم مصاحبه ای انجام دهم، از جمله مواردی بود که نمی خواستم، مصاحبه نمایم. مگر زنده یاد «عسکر» به علاوه که خودش می خواست تا مصاحبه حتماً انجام یابد، چند رفیق دیگر را که در پشاور سازماندهی نموده بود، آنها را نیز با خود همراه ساخته، فشار جمعی را بر من به خاطر انجام مصاحبه فزونی بخشیدند.

آنها ضمن آن که مسأله شناخت را نسبی مطرح می نمودند و خودم را به حرفم گرفته بودند که ما وظیفه داریم، حقانیت مبارزاتی مردم ما را به گوش تمام جهان برسانیم، تعهد می نمودند که مشکل مترجم را هم از طریق یکی از دوستان شان حل نمایند. وقتی مسلم شد که انکار من هیچ نتیجه ای به همراه نخواهد آورد، پذیرفتم که همان روز عصر همدیگر ما را ببینیم.

وضع خراب اتاق در پشاور از یک سو و مراعات مسایل امنیتی از سوی دیگر، باعث گردید تا محل مصاحبه را در اتاق کوچک مترجم در «محببت خان هتل» در صدر پشاور تعیین نمایم. وقتی به وقت معین به آنجا رسیدیم، دیدم که به علاوه من، عسکر، مترجم و فرد استرالیایی، چند رفیق دیگر نیز که در پشاور بودند، همه در اتاق جمع هستند. سوالات راجع به اوضاع تاریخی، جغرافیائی، اقتصادی، بشری و سیاسی افغانستان در واقع همان چیز هائی بود که بارها در صنوف آن را تدریس نموده بودم و کدام تازگی و یا دشواری در توضیح مجدد آنها احساس نمی نمودم. مشکل اساسی زمانی بروز نمود که مترجم که در مکالمات روزمره با روانی کامل صحبت نموده و دوستان ما فکر می نمودند که کاملاً به هر دو زبان مسلط است، عجز خود را در درک مطالب من و برگرداندن آنها به انگلیسی و عکس آن را بسیار صمیمانه بیان داشت و از هر دو طرف ما خواهش نمود تا حین پرسش و پاسخ سطح فهم وی را از زبان انگلیسی در نظر بگیریم.

هرچه بود و این که تا کجا مطالب درست برگردان می شد، گور و گردن مترجم، اما نتیجه آن بود که مصاحبه کننده و دوستان دیگر که فقط می دانستند من یکی از رزمندگان «ساما» می باشم و اطلاعی از گذشته مطالعاتی و مسلکی من نداشتند، چنان زیر تأثیر قرار گرفته بودند تو گوئی هر حرف من برای آنها حجتی تمام است.

وقتی بحثها در مواردی که قبلاً تذکار دادم، خاتمه یافت، پرسشگر استرالیایی یکی از شبنامه های «ساما» معنون به «روس اشغالگر در سرایشیب رسوائی و تباهی» را از جیب خود بیرون کشیده، با لحن انتقاد آمیزی خواستار توضیح آن عنوان گردید. پرسشگر که از فحوای کلامش استنباط می شد که سخت تحت تأثیر «تئوری سه جهان» «دینگ سیاو پینگ» و باندش قرار داشت و بر حسب آن نه تنها «شوروی» آن زمان را بخشی از «جهان اول» می دانست بلکه معتقد بود که با تکیه بر توانائی های اقتصادی و نظامی اش بخش متعرض و جنگ طلب «جهان اول» را نیز می سازد، «ساما» را متهم به «خود بزرگ بینی» و فرار از درک واقعیت های عینی افغانستان و جهان نمود. در حالی که نفس دیدن همان شبنامه و ترجمه عنوان آن به زبان انگلیسی، به من فهماند که پرسشگر چکاره می باشد، بدون آن که چیزی بر روی خود بیاورم، کوشش نمودم با مقداری ادله و فاکت به فهم همانروزم، قناعت وی را به ارتباط آن ادعای تاریخی بزرگ «ساما» فراهم سازم.

سرانجام وقتی، در آن زمینه نیز حرفی جهت گفتن برایش نماند، با لحن تقریباً هوشدار دهنده و تفسیری، بیان داشت: نمی دانم شما رفقای افغان، تا چه حد با تاریخ روسیه دیروز و شوروی امروز آشنائی دارید، اما تاجائی که من خوانده ام، این تاریخ گواهی می دهد که در طول اعصار و قرون روسها وقتی جانی را اشغال نموده اند، تاریخ حتا برای یک مورد هم نشان نمی دهد، که آنجا را ترک نموده باشند.

وقتی این بخش صحبت مصاحبه کننده را به در می برگرداند، من هم با همان لحن و با همان جدیت افزودم: «مطالعات خودت در مورد روسها می تواند بسیار ارزشمند باشد، اما ای کاش با همان دقت و وسعتی که تاریخ روسها را مطالعه نموده ای، تاریخ کشور ما را نیز مطالعه می نمودی تا می دیدی که در این سرزمین از دوره های اساطیری تا به امروز، هیچ جهانکشا و متجاوز می ندانسته که یا سرزمین ما گورستانش نشده باشد و یا هم به مانند سگ هار با نفرت و انزجار غیر قابل وصفی از کشور ما رانده نشده باشد.»

«از نظر ما هدف جنگ از یک بُعد قضیه تحمیل اراده غالب بر مغلوب است، ما این جنگ را تقابل دو اراده می دانیم. اراده استعماری و اراده آزادیخواهانه. از این بُعد قضیه به جرأت گفته می توانیم که آنچه فعلاً در افغانستان رخ می دهد، تقابل «دو ابرقدرت» اراده است، که مقابل هم قرار می گیرند، ایمان داریم که اینبار هم مردم ما با تحمیل اراده خود بر سوسیال امپریالیزم روس، در تاریخ جنبش های آزادیخواهانه از مقام شامخ خود دفاع می نماید.»

بعد از ختم صحبت و آرزوی موفقیت در حالی از همدیگر جدا شدیم که او به آنچه من گفته بودم، با نگاه های ترحم آمیزی به من می نگریست و اما من با اعتقاد راسخ به امر پیروزی مردم ما بر استعمار روس، به آن شکست هائی می اندیشیدم که پیروزی های نظامی ما در عرصه سیاست با خود می آورد.

هر چند از سرنوشت آن پرسشگر که بعد ها روشن شد از «سه جهانی» های استرلیانی بود کدام اطلاعی ندارم و عسکر هم به جاودانگی پیوسته است، مگر تاجائی که اطلاع دارم بقیه هنوز زنده و مترجم، نیز در غرب زندگانی می نماید، امیدوارم در صورتی که این سطور از نظر شان می گذرد، با نوشتن توافق شان، به من این اجازه را بدهند تا با نوشتن نام شان، آن بخش تاریخ را مستند تر بیان بدارم. و اما علت نگارش این مختصر:

آقای «اشتون کارتر» که تازه به این کار گمارده شده است و همان ضرب المثل، «نوکر نو، گیرد آهو را به دو» را می خواهد نزد اربان قدرت و سرمایه تداعی نماید و چه بسا ظرفیت فراگیری از گذشتگانش را نیز تکیه بر قدرت اهریمنی وزارت جنگ امپریالیزم جنایت گستر آمریکا کور کرده باشد، ادعا می دارد که «ما از افغانستان بیرون نخواهیم شد».

آقای «کارتر»!

بدون آن که خودت بگویی، ما از اول می دانستیم که شما به قصد بیرون شدن از افغانستان، اینهمه جنایت مرتکب نشده اید، می توانید مطمئن باشید که زوزه های نوکران و نواله خوران تان، مبنی بر این که گویا شما بعد از ختم غایله «القاعده و طالب» افغانستان را ترک خواهید کرد، حتا برای یک لحظه هم نتوانست، ذهن ما را نسبت به شما تغییر دهد. ما خوب می دانیم که شما به هر کجا پای گذاشته اید، تا آنجا را به جهنم واقعی مبدل نساخته اید، فکر خروج از آنجا را در ذهن تان راه نداده اید، مگر بهتر است این را هم بدانید که مردم ما هیچ گاهی از شما این انتظار را ندارد که خود کشور ما را با رضا و رغبت ترک نمائید، بلکه همه مصمم اند تا شما را نیز به مانند پدران جنیتیک تان یعنی استعمار انگلیس و برداران استعماری تان سوسیال امپریالیزم شوروی، به مانند یک سگ هار از افغانستان برانند.

این وعده یک افغان است. مطمئن باش؛ افغانها سر می دهند، اما خلف وعده نمی کنند. بهتر است در گاهنامه استعماری تان، شمارش معکوس، فرار مذبحخانه تان را از همین حالا آغاز نمایید.

یادداشت:

تاجائی که از تاریخ انباشته از جنایت سیستم امپریالیزم بر می آید، آنها به همان سانی که در استفاده از سیمای قهر، رقیبی برای خود نمی شناسند، در استفاده از سیمای فریب نیز، گستاخی را به جائی رسانیده اند، که می خواهند سیاه را به خورد مردم سفید بدهند. یکی از این موارد استفاده از مفاهیم، کاملاً عکس کارگرد های آن می باشد. مثلاً تسمیه وزارت دفاع بر ماشین آدمکشی، جنایتگری، جنایتگستری، جنایت پروری و ابزار اشغال خونین کشورها و ملت‌های دیگر، از همان جمله می باشد.

از آنجائی که در تاریخ ۵۰۰ ساله خود امپریالیزم جنایتگستر امریکا هیچ گاهی مورد حمله بیرونی قرار نگرفته تا وادار به دفاع از خود باشد، لذا وزارتی زیر نام «وزارت دفاع» هیچ گونه مناسبتی با آنچه انجام می دهد، ندارد و می توان آن را وزارت اشغالگری، وزارت کشتار ملت‌ها، وزارت جنگ و .. نام گذاشت؛ من به خود حق می دهم من بعد به مثابه بخشی از مبارزه علیه دروغ‌پر اگنی های استعماری، نام واقعی آن وزارتخانه که همانا «وزارت جنگ» است را به کار ببرم.

تصمیم دارم در همین راستا، جهت افشای این سیاست مزورانه امپریالیزم بیشتر بنگارم.

موسوی